

راديو زمانه < خارج از سياست > گفتگوی خودمونی < به سلامتی آزادی، بنوش

تاریخ انتشار: ۲۳ تیر ۱۳۸۷

راديو زمانه

متن سخنرانی در کنفرانس آزادی در میلان ایتالیا

به سلامتی آزادی، بنوش

حمید صدر

در جهت رهایی از صغارت و قیومیت به تقصیر:

اینجانب حمید صدر، نویسنده‌ی متولد تهران با نهایت صراحت و کمال مسرت در اینجا اعلام می‌کنم که به قانون اسلامی ممنوعیت مشروبات الکلی در ایران که طایق آن نوشیدن این نوع مشروبات برای فرد مسلمان ممنوع اعلام شده و متخطی را مستحق مجازات شلاق می‌داند، وقعی نمی‌گذارم.

اینجانب نه فقط هر از گاهی (هر جا و هر وقت که میلم بکشد) مشروب می‌خورم، بلکه هر جا و هر وقتی هم که ادبیات بطلبید، در مورد آن می‌نویسم.

این اعلام نظر به دو دلیل ضروری شد:

اول این‌که در لیست مربوط به عنوان اصلی این فستیوال یعنی «آزادی» که در آن به همه موارد محدود کننده آزادی اشاره شده بود، چیزی در مورد ممنوعیت مصرف مشروبات الکلی به چشم نمی‌خورد.

دوم این‌که هنگام نوشتن این سطور متوجه شدم تاکنون تنها به این دلیل که در اروپا زندگی می‌کردام و نه در ایران از موهبت این آزادی برخوردار بوده‌ام.

این امر نشان می‌دهد که طی سی سال گذشته همکاران نگون‌بخت من در ایران در چه وضعیت اسفناک، ابلهانه و در عین حال مضحکی به نوشتن و زندگی ادامه داده‌اند.

با این اعلام نظر همچنین آگاهی به آن ضرورتی بر ما آشکار می‌گردد که حکم می‌کند، فریاد بر آوریم که ما تحت این شرایط خود را نه فقط در حالتی رقت‌انگیز، بلکه حقارت‌آمیز می‌بینیم.

گفته می‌شود در ایران که مصرف مشروبات الکلی با وجود ممنوعیت رواج فراوانی دارد، تنها خرید، فروش و مصرف آن در ملاعام است که ممنوع است، چرا این‌قدر الم شنگه می‌کنید؟

(منبع عکس)

صحیح است، الکل در ایران مصرف می‌شود و برخی می‌گویند، حتی بیش از اروپا. اما حرف من این است، با تلاشی که صرف می‌شود تا این ممنوعیت دور زده شود، دیگر حرمتی برای انسان‌ها نمی‌ماند. وقتی آدم در چهاردیواری خانه خود احساس نزد بودن بکند، دیگر آدم نیست، موش کوری است مضحک و خنده‌دار.

مگر می‌شود یک ملتی تا ابد به این صورت که مخفیانه و پشت پرده‌های کشیده شده با دستی لرزان جام شراب را به لب نزدیک می‌کند یا به این شکل که در زیرزمین شراب می‌اندازد و عرق می‌کشد، بخواد این ممنوعیت را دور بزند؟

مضحک بودن و تحقیرآمیز بودن این پنهان‌کاری که دیر یا زود از ملتی با فرهنگی کهن‌سال خیل وسیعی از موش‌های ترسو به بار خواهد آورد، به جای خود. با این اهانتی که به احساس ملکوتی نهفته در حبه انگور می‌شود، به احساسی که بعد از عبور از رگ‌ها وقتی به سر صعود می‌کند، ما احساس می‌کنیم آدم هستیم، چه کنیم؟

اصلا یک موضوع دیگر. اگر کلمه «می» را از غزلیات حافظ و از رباعیات خیام حذف کنیم، از این اشعار چه می‌ماند؟

با جام شرابی قرمز در دست، یا با یک گیلان کالوادوس، یک پیاله عرق گللابی یا گراپا جلوی پنجره‌ای بایستیم و به آسمانی به غایت آبی که به طرف یک غروب باز می‌شود، بنگریم. احساس ما این است که آزاد هستیم. حال اگر «آزادی» را از این ماجرا حذف کنیم، از طعم همه آنچه که بر شمریم، چه می‌ماند؟

(منبع عکس)

این یک تمایل انحرافی است که آدم به این علت که روانش طالب یک جرعه شراب است، با خود دچار مشغول‌الذمه اخلاقی بشود. اصلا اگر نان و شراب نبود، ما آدم نمی‌شدیم.

آدمی که اگر حتی برای یکبار هم شده عصری را در یک پاریس بهار زده در کافه «لا کوپل» این شهر، ابتدا در بار این

رستوران که معروف به «بار آمریکایی» است، جرعاتی ویسکی بنوشد و بعد با جینگ سرگازسون: «ان، دو، توقا» (یک، دو، سه) سر میز غذا در داخل کافه یک استیک «او پوار» کباب شده با سس دیزون (همراه باتنگ شرابی از خود رستوران) سفارش داده باشد، می‌داند که دارم از چه حرف می‌زنم.

بعد از صرف چنین غذایی، غروب بلوار مونپارناس در نسیمی سرشار از شوق حیات که در رگ‌های آدم کزکز می‌کند، نفس چنان راحت و سبک فرو می‌رود که گویی هیچ مشکلی در این جهان وجود ندارد.

و باز هم با وجود این آدم‌های بی‌شعوری پیدا می‌شوند که از طرف خداوند و به نام دین ادعا می‌کنند، شراب برای مسلمین تنها در بهشت مجاز است و نه بر روی کره خاکی.

چرا حالا نه؟ چرا همین الان نه؟

حاضر بودم همین الان درد ناشی از چندین و چند ضربه شلاق را به جان بخرم تا در چنین فصلی، در لمباردی در اطراف دریاچه «کومر» چند بطری از شراب‌های خوب اینجا را مثل ساسلا، نه بیولو، کرومه لو، مرلو یا کابرنه سوو نیون در یکی از زیر زمین‌های میکرده واری که در وسط مزارع انگور در اطراف دریاچه قرار دارند، امتحان بکنم، البته همراه پنیتر تاریخی «بی تو» از منطقه «والته لینا».

(منبع عکس)

آیا یک ملا می‌تواند به من قول بدهد که یک چنین حسن ربانی که از طریق شراب و این پنیتری که به همراه آرد، جوش خورده،

پنیری نمک زده که حد اقل هفتاد روز باید فتیر شود تا با تکه‌ای نان تازه مزه بدهد، در بهشت هم نصیب آدم می‌شود؟

در قیاس با غروب آفتاب در اطراف دریاچه کومر، وعده‌های بهشت ملا سخت مبهم و گنگ به نظر می‌رسد.

من حتی برای این‌که از قاضی شرع تخفیفی در مجازات بگیرم، محال است تلاش بکنم نظر او را نسبت به مزایای کرشنسا جلب کنم. چرا که فقط شرح و تفصیل در این مورد که پنیر مزبور از شیری تهیه می‌شود که پس از مراجعت گله از مراتع مرتفع و پس از پشت سر گذاشتن راهی طولانی از حیوانات خسته نوشیده شده، ساعت‌ها طول می‌کشد.

از این هم طولانی‌تر وقتی است که بخواهم برایش شرح بدهم که «استانکو» به لهجه لمباردی، «استراچ» (خسته) معنی می‌دهد، صفتی که نام این نوع پنیر شیرین طعم و کره وار از آن مشتق می‌شود. فایده‌ای ندارد چون ملا آخر سر خواهد گفت، همه این‌ها درست، اما تو به خاطر پنیر نیست که به پنجاه ضربه شلاق محکوم می‌شوی، بلکه به خاطر خوردن شراب است.

به همین ترتیب ذکر خواص «گورگون زولا»، «ماسکارپونه» و پنیرهای دیگر تاثیری نخواهد داشت.

نمی‌دانم چند نفر در این سی سال در ایران به جرم شراب‌خواری به خوردن شلاق محکوم شده‌اند، ولی مطمئن‌ام حداقل چند نفر از آنها در اثنا مجازات از خودشان پرسیده‌اند که مگر خداوند اسلام کاری جز این ندارد که بندگان شراب‌خوار خود را مجازات کند؟

اما بگذاریم موجودات مهجوری که خود را آیت‌الله می‌نامند، به همین صورت که هستند بمانند. ما کارهای مهم‌تری در پیش داریم، منجمله نوشتن.

ولیکن اگر نویسنده‌ای در ایران موقع نوشتن به صرافت افتاد در مورد مانده‌های زمین چیزی بنویسد باید به رای یک آیت‌الله که فقط و فقط از صدور احکام اعدام برای کودکان نابالغ احساس شعف می‌کند، گردن بگذارد که شراب جزو مانده‌های زمین به حساب نمی‌آید؟

آیا ادبیات می‌تواند بدون شراب آن هم از نوع ترس محتسب نخورده آن به حیات خود ادامه بدهد؟

فقط برای این‌که سوءتفاهم نشود: من دائم‌الخمر نیستم، گاه و بی‌گاه به خصوص زمانی که نوشتن آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، لبی به پیاله می‌زنم. این کار شادخواری نیست، بلکه غایتاً فقط اعصاب ملتهب آدم را آرام می‌کند.

برای مثال: مشغول نوشتن فصلی از رمان «یادداشت‌هایی برای دورا» بودم. فرانتس کافکا در آسایشگاه مسلولین در نزدیکی شهر وین در گرمای بهاره از تشنگی هلاک می‌شد، ولی قادر نبود به خاطر عواقب دردناک قورت دادن چیزی بنوشد. تا مرگ پیش از هجده روز فاصله نداشت. نوشتن در این مورد امان مرا بریده بود. کافکایی که تمام عمر به عنوان یک آدم الکل‌سنتیز لب به مشروبات الکلی نزنده بود، در آن گرمای بهاره عطش عجیبی به نوشیدن جرعه‌ای آبجو پیدا کرده بود.

روبرت کلوپ اشتوک با یک بطری خنک آبجو در دست ابتدا به دنبال لیوان می‌گردد و بعد به طرف بالکن رفته، در آنجا قبل از هر چیز دنبال جایی که سایه باشد، می‌گردد تا بتواند به دیوار تکیه کند. موقع باز کردن بطری آبجو به کافکا خیره می‌شود که مشغول نوشتن است، چون دکترها حرف زدن را برایش ممنوع کرده‌اند. وی عصبی از صدای ریختن آبجو در لیوان کاغذ نوشته را به روبرت می‌دهد:

«چقدر وقتی در پراگ پیش من آمدید، نوشیدن در رختخواب سهل و آسان بود. آن موقع آبجویی در کار نبود، ولی تا بخواهید

کمپوت، میوه، آب میوه، کمپوت، میوه، آب، آب میوه، میوه، کمپوت، آب، لیموناد، شراب سیب، میوه، آب.»

روبرت به تاکید سر را تکان داده، لیوان آبجو را به کافکا می‌دهد. کافکا کف آبجو را بو می‌کشد و با چشمان سیاه خود آبجو را می‌نوشد. می‌گوید، در آن زمان موقع نوشیدن سوزش شدیدی در گلو حس می‌کرد. اما همه اینها در ماه فروردین بود و الان هنوز به آخر خرداد نرسیده‌ایم.

او همچنان آبجو را بو می‌کند و خیلی محتاط دل به دریا زده و جرعه‌ای را امتحان می‌کند. اما وحشت‌زده پس می‌زند. سوزش گلو درد را به همراه می‌آورد.

آبجو کم‌کم گرم می‌شود. ولی هیچ‌کدام مایل نیستند آن را بنوشند؛ کافکا به خاطر درد ناشی از قورت دادن نمی‌تواند و روبرت هم نمی‌تواند، چون فکرش به این موضوع که «آدم چطور می‌تواند جلو یک آدم تشنه‌طلب چیزی بنوشد» مشغول است.

در اینجا کافکا روی تکه کاغذ بعدی می‌نویسد:

«شعر «پس با هم بنوشیم» (ارگو بی باموس) از گوته را می‌شناسید؟»

در اینجا نوشتن را قطع می‌کنم و می‌روم دنبال شعر گوته بگردم.

«اینجا جمعیم برای انجام یک کار خیر؛

جام‌ها در چرخش، گپ‌ها آرام در جریان،

این نصیحت را به گوش بگیریم،

ارگو بی باموس!

چنین روزی چه آوازی باید خواند!
عقیده دارم که بخوانیم:

ارگو بی باموس
چنین روزی از جنس به خصوصی است؛
بدین خاطر باز هم از سرنو
بی باموس!
شادی از در وارد می‌شود،
ابرها می‌درخشند،
راهرو به تاریک و روشن قسمت شده
عکسی جلو ما ظاهر می‌شود، تصویری از خدا
جام به جام می‌زنیم،
می‌خوانیم: بی باموس.»

در حال خواندن این شعر برای خودم دو شیشه آبجو را خالی کردم و صدایم آن چنان بلند بود که زن پیر همسایه پنجره را به طرف پنجره آشنیز خانه ما را بست و چفت کرد.

سی سال است آدم‌های بی‌اهمیتی که به نام مذهب بر ما حکم می‌رانند، ابراز می‌دارند که باید فضای تخیل را که شامل شراب، موسیقی و ادبیات می‌شود، به روی مستمندان کره خاکی بست و آنها را ممنوع کرد. چرا که به نظر می‌رسد همچنان مناسب‌ترین بلیط ورودی برای وارد شدن به عالم تخیل باشند.

در واقع احساس خوشبختی و شعفی که این سه جریان در آدم به وجود می‌آورد با وجه کمی قابل وصول است. کتاب‌ها را از کتابخانه‌ها می‌توان گرفت و خواند، موسیقی را می‌توان از رادیو شنید و شراب را اگر ممنوع نباشد، می‌توان با قیمتی مناسب تهیه کرد.

به این ترتیب احساس بهشتی بر کره خاکی برای مستمندان با قیمت مناسب قابل دسترسی است. کیفیت هر سه به گران بودن آن ربطی ندارد، بلکه مشکل اصلی آزادی بر خوردار بودن از آن است.

باری، این نیز بگذرد.

وقتی خواجه شمس‌الدین محمد معروف به حافظ، شاعر مورد علاقه گوته فغان بر می‌دارد که آدم در شیراز بین سال‌های 1340 تا 1390 میلادی تحت سلطه مبارزالدین باید به این مسئله تن می‌داده که به جای شراب دلیریه، شراب خانگی ترس محتسب خورده قناعت کند، معیار و ضابطه‌ای از کیفیت شراب را مقرر می‌کند که بدیع است.

زمانی که مبارزالدین شراب‌خواری را در شیراز ممنوع می‌سازد، حافظ شیراز را به قصد تبعید ترک می‌کند و به اصفهان می‌رود و تا زمانی نیز که خودکامه توسط فرزندش شاه شجاع از حکومت ساقط نشده و به زندان نیفتاده، بر نمی‌گردد.

جوابیه او به دعوت شاه شجاع که از حافظ می‌خواهد به شیراز برگردد، شرط و شروطی دارد که با اشاره به دوران زمامداری پدرش آغاز می‌شود:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به صوت چنگ بگویم آن حکایت‌ها
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
از کوی می‌کده دوشش به دوش می‌پردند
امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
محل نور تجلی است رای انور شاه
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
به جز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر
که هست گوش دلش محرم پیام سروش
صلاح مملکت خویش خسروان دانند
گدای گوشه‌نشینی تو حافظا، مخروش

در سال گذشته موقع نوشتن رمانی با عنوان وحشتناک «پرنده شناس آشویتز»، زمانی که در اواخر کتاب مرزهای توان و تحمل

جلو چشمم آمده بود، برای فرار از موضوع اصلی در نوشتن گریزی به «ترانه زمین» اثر گوستاو مالر زدم.

توصیه می‌کنم قسمت اول آن را که «سرود مستان از آه و ناله‌های زمین» نام دارد، به خاطر پی بردن به ضرورت که آزادی نام داریم، با هم بخوانیم:

«شراب در پیاله زرین چشمک می‌زند، اما دست ننگه دارید، ننوشید تا اول ترانه‌ای را برای‌تان بخوانم، ترانه‌ای در مورد فلاکت تا در روح‌تان طنین خنده را داشته باشد.
وقتی بدبختی نزدیک می‌شود، باغ‌های روح خشک می‌شوند،
شادی پژمرده و خزان می‌شود، می‌میرد
تاریک است زندگی، مرگ است زندگی»

صاحب‌خانه عزیز

زیر زمین خانه تو لبریز از شراب زرین است
اینجا، این آدم‌ها را خودی بدان
عودها می‌نوازند و پیاله‌ها خالی می‌شود
این دو با هم بسیار جورند
یک پیاله پر در یک موقعیت مناسب
ارزشش بیش از همه ثروت‌های روی زمین است
تاریک است زندگی، مرگ است زندگی»

نوش!

20 ژوئن 2008، وین

نظرهای خوانندگان

متن صریح و خواندنی بود.

-- مانی جاوید ، Jul 11, 2008 در ساعت 06:22 PM

جناب صدر کاشکی در مورد نقض حقوق اولیه انسان هم در اینجا حرف زده بودی. حق حرف زدن، عشق ورزیدن، دوست داشتن، زنده بودن و زندگی کردن. شراب در برابر جان انسان هایی که زیر بار شکنجه جان خودشون را برای دفاع از آزادی کم اهمیت ترین موضوع حقوق بشر در ایران است.

-- omid ، Jul 12, 2008 در ساعت 06:22 PM

امید جان موضوعی که آقای صدر روی آن تمرکز کرده يك حلقه از زنجیره ای بزرگ است. اتفاقن من از این شیوه خوشم آمد. به جای کلی گویی و سیاه اندیشی ایشان روی يك موضوع خاص تاکید کرده اند. و اگر دقت کنی اشاره می کند که سه چیز باعث می شود مردم تخیلشان تقویت شود و آزاد اندیشی رواج یابد. ادبیات، موسیقی و شراب.

-- مانی جاوید • Jul 13, 2008 در ساعت 06:22 PM

به به چه اندیشه بی، به سلامتی آقای صدر !!

پروین

-- pghassemi@gmail.com • Jul 13, 2008 در ساعت 06:22 PM

شاید این نوشته برای اولین بار باشد که ظاهر سازی و متعالی نمایی ما را که اگر نیک بنگرید در میان روشنفکران، اندیشمندان و سیاستمداران رخ مینماید را به پرسش میکشد. و چه خوب گفته ای که این حاکمان بی اهمیت، امید جان بهتر است کمی شراب به سلامتی خودت و ما بنوشی و در نوشته مانی بیاندیشی.

-- mohsen • Jul 13, 2008 در ساعت 06:22 PM

تمام حقوق مربوط به این وبسایت و محتوای آن بر اساس پروانه‌ی کربنیو کامنز متعلق به رادیو زمانه است.